

کتابات حیات بشری را نشان دهند . بدترین مؤلفین و نویسندگان بی ایمان و عقیده زنان انگلیسی هستند . از این که بگذریم یکدسته کتاب دیگر مشاهده می کنیم که خواننده از اول تا آخر آن باید بخندد که خود دلیل بر کوتاهی فکر است . هجو و تمسخر خوبان و تحسین بدان منظره هراسناک و ترساننده ای است و چقدر با کتاب خوب یا رومان خوب تفاوت دارد !

مقصود از کتاب خوب آن کتابی است که صحت و عاقبت بخش باشد و روح عفاف و پاکی و شجاعت و جرات را در آدمی بدمد . (لاکهارت) در باب پدر زن خود می گوید « باید در نظر خود مجسم نمایم قرضی را که ما به همت عالیه سرو والتراسکات در انتشار دائمی کتب مفیده مایونیم و بداییم که نشر متوالی کتاب در مدت سی سال مجموعه ای از کتب عالی و صحت بخش را ندریجا فراهم نموده که قرائت هر یک مقوی روح و سبب تخفیف امیال و شهوات پست و ناچیز میگردد » اگرچه این تقریظ اغراق آمیز بنظر می آید و لی سرو والتراسکات را همین مقصدار تحسین شایسته است . وقتی دکتر (چنی) به سرو والتراسکات در اواخر عمرش بسبب انتشار کتب مفید و رومالهای اخلاقی عفاف آمیز تهنیت گفت (اسکات) در پاسخ او گفت :

« دوران زندگانی من نزدیک است باخر رسد من مراحل زندگانی را طی کرده و در آخرین مرحله عمر هستم شاید من از نویسندگان بزرگ عصر خود باشم که کتب متعدد نگاشته ام ولی مسرت و افتخار من نه از حیث تعدد تالیفات می باشد بلکه خوشحالم از اینکه ایمان کسی را متزلزل نکردم و اصول عقاید هیچکس را فاسد نساخته ام و چیزی ننوشته ام که وقتی در بستر مزک بیایم آرزوی محو نمودن وزدودن آنرا داشته باشم »

درباب (چارلز دیکنز) نیز همین را میتوان گفت چارلز دیکنز مبشر وحواری خاق بود . اسقف منچستر می گوید «اغلب نگارشات و تالیفات مستردیکنز را خواننده ام ولی تا آنجا که در خاطر دارم نه صفحه ای در کتاب او پیدا می شود و نه جمله ای که از خیالات نایک ملوک و آلوده شده باشد یا آنکه چیزی داشته باشد که يك فکر مفسدت آمیز و زبانکار بانسانی تلقین نماید من تصور میکنم کتبی که بقلم او نگارش یافته مشحون است از وفایع و اتفاقاتی که منافع بی شمار و عظیمی برای ملت ما دارد . کتب دیکنز ما را وادار میکند که از خارج و سطح ناهموار هر چیزی فقط فضایل و محسنات ساده واقعی را تحت نظر دقت دهیم . کتب (دیکنز) از فصل عاطفه و همدردی درسهای بزرگی با آموخته و با آنکه (چارلز دیکنز) در هر چیزی ازهربابت آن شخص نیست که ما آرزو مند هستیم ولی ما را صلاحیت فتوی و قضاوت در این امر نیست زیرا ما از پیش آمد و کیفیات زندگی و مراحل آزمایش و تجربه عمر او بی اطلاعیم ولی من احساس میکنم که انگلستان مرهون رومان نویس بزرگ خود میباشد زیرا در این مملکت که اصلاح اخلاق و تهذیب نفوس در درجه اول اهمیت قرار دارد او برای اصلاح نفوس و ترفیع پایه زندگانی زحمت بسیار کشیده است »

کتاب خوب هم مانند کتاب بد سالها بعد از وفات مؤلف آن باقی و پایدار میماند . کتابی که دو هزار سال قبل نوشته شده ممکن است مقصد و مقصود زندگانی بکنفر را تعیین نماید . حسیات و

تأثیرات قلبیه آن مرده صامت ممکن است توجه شخص را بخود جلب نماید و مورث تغییر و تبدیل اخلاق گردد - بالعکس کتب مفسدت آمیز و مضر صدای خود را بلند میکنند و جوانان را با اعمال و افعال شنیع و ارتکاب جنایات وادار مینمایند - مولفین و نویسندگان از قعر قبر با مردم صحبت میکنند و از همانجا دنیا را بلوت خیال خود آورده و ملوث میسازند و مایه بدنامی و افتضاح میگرداند - کتاب بمنزله يك صدای زنده و پاروچی است که در روی زمین گردش میکند و همه خود را بمثابة افکار و خیالات يك شخص زنده که فضا و زمان او را از ما جدا کرده باشد بما معرفی می کند انسان فنا پذیر است و در عالم پایدار نمی ماند - منارها نیز به غبار مبدل می گردند - چیزی که باقی و پایدار می ماند - افکار و خیالات انسان است - افلاطون چیست؟ مدتها است که افلاطون بصورت خاک و گرد و غبار در آمده است ولی افکار و خیالات و اعمال او هنوز باقی و پایدار است.

کتاب بد سموم اخلاق و زهر روح است که همیشه سبب اشاعه و انتشار زیانکاری و فساد و شرارت است - مولفین زیانکار و بداندیش حتی در میان قبر هم ارواح بازماندگان را نسلا بعد نسل می کشند - کتاب خوب گنج شایگانی است که در زندگانی انسان از آن بهره مند میگردد ولی کتاب بد روح پلیدی است که شخص را بهذاب و عقاب همیشگی گرفتار میکند.

کتاب خوب استقامت و حقیقت و خوبی را به خواننده تعلیم میدهد - ولی کتاب بد درس شرارت و زیانکاری و خود بسندی و ضلالت و پیدینی را بادمی می آموزد - مولفین و نویسندگان کتب نافع و سودمند یا مضر و فاسد میگردند ولی آثارشان باقی میماند - این فکر یعنی فکر باقیماندن آثار باید در خاطر مؤلفین این نکته را جای دهد که نویسنده نسبت بسادیات يك مسئولیت زوال ناپذیری دارد.

یکی از دوستان صمیمی (وردزورت) خاطرات خود را نسبت بان شاعر بشرح ذیل می نگارد « آخرین مرتبه ای که او را دیدم سر بجهت تفکر و اندیشه فرو برده و باغم و غصه دمساز گردیده بودم و میفرمود که در زیر بار شیخوخیت و ضعف پیری و شکستگی قدخم کند و وقتی مرا مشاهده خود مشغول و متفکر دید بمن گفت هر چه مردم در موضوع اشعار من و خود من اندیشه کنند اکنون اهمیتی ندارد ولی در این دم که خیل پیری و شیخوخیت بر صه وجودم تاخته و گرد مرگ بر عارضم نشسته و توالی شهور و اعوام و تصاریف ایام سر و صورتهم را کافوری نموده است يك چیز مایه تسلی منست و آن اینست که در هیچ يك از تالیفات من که از عنفوان شباب و ریوان جوانی تا کنون نوشته شده است حتی يك سطر یافت نمیشود که بتواند بتحرک شهوات و امیال بدو بر انگسیختن احساسات پست طبیعت ما کمک کند و خواننده را به التذاذ جسم وادار سازد. از این جهت الان که فکر می کنم يك سطر را زائد نمی بینم که آرزوی محو و حک آنرا نمایم.

از این جهت این مسئله موجب تسلی خاطر منست و وقتی رخت از اینجهان بجهان دیگر کشم از آثار و کتب و گفتههای من زیان و خسروانی مترتب نمیگردد»

قبل از آنکه باینفصل خانمه دهیم خوب است یکی از قابل های (حکایات اخلاقی »

شکل افسانه (گریلوف) روسی را که برای نویسندگان کتب مفید واقعه شده است در اینجا نقل کنیم عنوان قصه مزبور چنینست «مؤلف وینما گر»

« در اقلیم مظلوم و تیره اموات دو نفر کناهاکار را برای صدور حکم در آن واحد نزد قاضی آوردند : یک نفر از آن دو یغما گر و قطاع الطریق بود که سر راه را بر مردم گسرفته و بزور از خلق قاق و جزیه میگرفت تا آنکه عاقبت بیای دار رسید مقصر دوم یکی از مؤلفین بود که در مدت زندگانی سر افتخار بر عرش میسود و بانار خود میباید و مباحات مینمود ولی در خلال نگارشات خود سمی داخل کرده و بطور مرموز توشیحات خویش را زهر آگین ساخته بود . خلاصه آنکه این مؤلف باعث ترقی و پیشرفت الحاد و انکار الوهیت و سبب ترویج فساد اخلاق گردیده بود و مانند فرشته صدا خوش الحان و دارباولی مانند همان فرشته خطرناک و مودی بود . در جهنم رسومات و تشریفات قانونی و قضائی بسیار ساده و مختصر است تعویق و تاخیر را در آنجا راهی نیست .

حکم فوراً صدور یافت و متعاقب صدور رای دو دیک آهنین بزرگ بوسیله دو زنجیر آهنین محکم و بزرگ در هوا آویزان شد . در هر یک از آن دو دیک یک نفر از آن دو محکوم را گذار دند .

در زیر دیک آن شخص غارتگر مقداری هیزم کومه کردند و الهه انتقام خود شخصاً آنرا آتش زد . آتش بطرز موحشی شعله ور گردید بطوری که سنگهای سقف آن طالار عظیم شروع بترکیدن نمود . حکمی که در مورد جرم مؤلف صادر شده بود بظاهر آن شدت را نداشت . یعنی در زیر دیک او ابتدا آتش مختصری بر افروختند ولی هر چه بیشتر می سوخت بزرگتر و نابیره آتش وسیع تر می شد .

قرنها گشتت ولی آتش خاموش نگردید . در زیر دیک دزد مدت ها بود که آتش خاموش شده بود ولی در زیر دیک مؤلف آتش ساعت بساعت شدید تر میشد و هنوز هم میشود . مؤلف محکوم چون می بیند در جرم او تخفیفی قائل نمی شوند فریاد برمی آورد که خدایان از روی عدل و نصیحت حکم نمی کنند و انصاف ندارند و میگوید آوازه شهرت من در جهان پیچیده و اگر من آزادانه چیز نوشته و گناهم این است بیش از حد مرا تنبیه کرده و آزارم داده اند . و تصور نمیکنم من بیشتر از آن یغما گر محکوم تقصیر داشته باشم .

سپس در جلو او یکی از خواهران بدکار و جهنمیش با تمام بزرگ و زینت و غنچ و دلال دنیائی حاضر میشود در حالی که ماران در میان موی سرش جیر جیر می کنند و شلاقهای خونینی در دست گرفته است زن تبه کار جهنمی رو بدو کرده می گوید « بدبخت ! ایا توهستی که حکمت و قدرت ربانی را تمسخر نموده ای ؟ ایا تو میخواهی خودت را با آن یغما گر در یک طراز قرار دهی و گناہانت را با او بسنجی ؟ مادامی که او در جهان زندگی میکرد ظلم و ستمش جز خود او بکسی اذیت نرساند یعنی صدمه و آزار نهدی او بخود او باز گشت . ولی تو ! قرنها است که استخوان تو مبدل بخاک شده است معذالك روزی نیست که افتاب نتابد و فساد و زیان تازه ای از تو در عالم هویدا نسازد . سموم نگارشات تو نه تنها کم نمی شود و روی بکاستن نمی گذارد بلکه هر سالی که بگذرد فساد و زیان آن بیشتر میشود

بدان جانگناه کن (در اینجا ان زن تبه کار نوجه مؤلف را بدلیا معطوف ساخت) . جنایات و شرارت ها و بدبختی هالی را که خود مسبب ان بوده ای بچشم خویش به بین . بان اطفال نگاه کن که مایه ننگ خانواده خود بوده و انها را بدنام و رسوای عام کرده اند کی قلب و عقل آنها را فاسد و تپساده ساخته است ؟ تو .

کی کوشش میکرد که بندها و زنجیر های جامعه را از هم بگساید و زدواج مقدس را مثل خیالات ابلهانه کودکان تمسخر نماید و حقوقی که قانون و نظامات در عالم معین کرده مورد استهزاء قرار دهد و کی مسبب بدبختی های بشری شد؟ تو آن هستی که این همه از تو سرزده است ! آیاتو نبودی که مقام بی اعتقادی و بی ایمانی را باسم تنویر افکار و تمدن بالا بردی ؟ آیا تو نبودی که شرارت و زیانکاری و شهوات و اهواء و هواجس نفسانی را بدلفریب ترین شکل و درخشنده ترین طرزی بمردم نشان دادی ؟ حالا نگاه کن و به بین ! يك مملکت در نتیجه تعلیمات تو در معرض نهب و غارت و قتل و آدم کشی و منازعه و انقلاب واقع شده و بسائق افکار تورو بهلاکت و نیستی گذارده است . مسؤل هر قطره اشك یا خون این مردم تو هستی و تو باید مورد ملامت و توبیخ واقع شده ای ، و با وجود این باز هم جرات آنرا داری که نسبت بخدایان بی احترامی کنی و بمقدسآت کفر و ناسزا گوئی ؟ حالا کو تسا کتابهای پلید و ضلالت آمیز تو بر سر مردم بدبختی ها بیاورد و باعث افساد و تباهی عالم گردد .

بنابر این در عذاب ابدی بمان زیرا در اینجا میزان جرم تو باید مطابق استحقاق تو باشد . الهه انتقام این بگفت و سرپوش دیک را یائین آورد و رفت «

فصل شانزدهم

پایان زندگی

من صدائی می شنوم شما نمی شنوید که میگوید من نباید بمانم
من دستی می بینم شما نمی بینید که مرا اشاره بر رفتن میکند
تیکل

جوانان باشادی و غیرت و ذوق و حرارت در صحنه زندگی قدم میگذارند . دنیا در نظر آنها شفاف و درخشان و رنگارنگ و مانند دورنمای آفتاب طلایی رنگ می آید . ولی زمانه بزودی شعاع حرارت و غیرت شان را فرو می نشاند تا زکی و طراوت صبح را نمی توانند تا آخر روز داشته باشند و از روزهم به شب برسانند . جوانی میگذرد و سنین عمر بدرجه کمال میرسد و عاقبت انسان ناگزیر خود را تسلیم پیری مینماید .

آخر عمر نتیجه و حاصل عمر گذشته است . اقوال و افعال آدمی مثل تیری که از شست بدر رود بر نمیگردد و درمان و چاره ای برای آنها متصور نیست . کلمات و اقوال و افعال آدمی با اخلاق و سجایایش درهم آمیخته و اختلاط پیدا می کنند و بسوی آینده رو میاورند . گذشته همیشه با ما حاضر است . (ژرمی تایلر) میگوید « هرگناه و خطائی در مرتبه اول بروی انسان تبسم میکند و بر صورت روشنائی می اندازد و برب غسل میگذارد » وقتی عمر آدمی مرحله کمال را میگذراند و خطاکار و شریر از خطای خود دست برنمیدارد وقتی به آتیه می نگرند و زندگانی پیری و درمندی را بنظر می آورد خوف و خشیت و ناامیدی اندامش را بارزه می آورد .

ولی بالعکس اصول و آئین و پرنسپ خوب و ارجمند بمشابه اسلحه ای می باشد برتن انسان که هیچ حربه ای بر آن کارگر نمیشود . (سی سیل)
میگوید « مذهب واقعی عبارت است از حیات و صحت و تربیت روح و هرچه را که این روح تصاحب نماید و در حیطة نملک خویش آورد قدرت پیدا می کند و باعمال و اقوال نیک تشویق می گردد »

معدالك همه ما فانی هستیم و باید برویم و جائیکه ما در آن زندگی میکردیم دیگر ما را از این پیش نمی شناسد . آن بیک نامرئی و قاصد غیبی همیشه حاضر است .
(کارلایل) می گوید « قاصدی که نه به بیکاران و نه به کار داران ابقا نمی نماید و آدمی را در عین عشرت و طرب یا اشتغالاتش متوقف می سازد و قیافه و چهره اش را تغییر می دهد و او را میر بیاورد و بجهان دیگر میفرستد » (بالزاک) میگوید « ادوارد بیچاره در مسیر زندگانی یکمرتبه متوقف شد . بیچاره ادوارد پیشاییش خود شروع کرده است بفرستادن اسباب و اثاثیه و خدم و حشم و چابک سواران خود بدبار عدم »

این اتفاقی است که برای همه رخ میدهد و سانحه ای است که یکبار در عمر انسان باید

روی دهد. ماهمه روز قبور خود را بادندان خود می کنیم. ساعت ریگی علامت و نشانه زندگانی است. تدریجا از تعداد ریک ها کم میشود تا آنکه باخرین دانه می رسد. آنجا را عالم سکوت یا مرگ خوانند وقتی (ویلکی) در (اسکوریان) (۱) جکس مشهور (نی نان) که از آخرین شام مسیح کشیده بود مشغول نظاره بود پیر مردی بدو گفت «من از شصت سال قیل تا کنون مرثیا همه روزه باین عکس نگران بوده ام. در عرض این مدت رفقای من یکی یکی از بین رفتند چه انهایی که از من بزرگتر بودند و چه معاصرین من و اغلب اشخاصی که از من کوچکتر بودند. یک قرن بیشتر گذشته ولی هنوز این هیاكل و عکس ها باقی و لایتغیر مانده اند! من آنقدر بدانها نگاه می کنیم تا آنکه عکس ها بنظم جان پیدا کرده و صورت واقع و حقیقت پیدا می کنند بعد چنان تصور میکنم که ما حایه و آنها اصل هستیم»

زمانی رسید که آن عابد یعنی (ویلکی) هم درگذشت

پیران باید جای خود را بجوانان واگذارند و آنها نیز به خوردان و کودکان بسپارند. وقتی ما در زیر فشار زمانه خسته و فرسوده میشویم از ما دیگر کاری جز خوردن و خوابیدن ساخته نیست. آنوقت که بازی بر دوش خود و دیگران می شویم از همه بدتر آرزومند تطویل عمر خود نیز میشویم. (پرنس) میگوید «وقتی من به پیر مردان متوجه می شوم بیاد تعرض و توییح فردریک کبیر با نارنجک اندازانش می افتم که میگفت ای احمقان! آبا میخواهید همیشه زنده باشید»

کوروش کبیر در سنک قبر خود داده بود این کلمات را نوشته بودند.
«ای انسان! زودتر که هستی و از هر جا که میائی بدانکه من کوروش بانی و مؤسس سلطنت ایران هستم. بر من رشک مبر و بر این توده خاکی که جسد مرا پوشانده است حسادت موز»
اسکندر کبیر وقتی قبر کوروش کبیر را دید و کتیبه قبر را خواند بخود آمد و اشارات کوروش سخت بر او تاثیر نمود و بی ثباتی دنیا و تاون و تحول چیزهای دنیوی در نظرش آشکار و عیان شد

بامر اسکندر قبر را شکافتند و حکم کرد تا نویسنده آن عبارات کفر آمیز و ناروا را بقتل رسانند.

ننها محسناتی که برای خشارپارشا قائل شده اند فکر و اندیشه ای بوده است که در موقع مشاهده بت میون قشون مسلح خود بخاطر او رسیده و گفته بود «صد سال دیگر هیچیک از افراد این لشکر جرار و انبوه قشون باقی نخواهند ماند» این فکر گوئی جرقه و بارقه حقیقی است که در فکر خشارپارشا حستن نموده و با مثل شعاعی از اشعه احساسات صاف و حقیقت نمائی بوده که يك لحظه بیشتر نموده است.

(پرنکس) در آخرین دقائق عمر خود میگفت اطرافیان من تعریف و تمجید از کارهای میکردند که همان کارها از عهده دیگران هم برمیآید ولی ابدأ متوجه بزرگترین و ارجمندترین

(۱) قصر و مسجد سلاطین اسپانیول می باشد که در قرن شانزدهم بدست فیلیپ دوم بنا شده

(مترجم)

سجایا و فضایل من نبودند و آن این بود که هیچیک از اهالی آنن از من تقالیده و شکوه ای نداشته اند یعنی من با داشتن وسائل خاطر کسی را رنج نکرده و دل کسی را نیاز زده ام
نومیدی و یأس عقل و هوش اشخاصی را که آرزو و آمال بی یابانی دارند و بالاخره حائطی بدور هوس ها و آرزو ها و جاه طلبی خود می بینند میرایند . اسکندر بعد از آن همه فتوحات و جهانگیری عاقبت روزی شروع بگریستن نمود برای آنکه جانی نمائده بود که از حیطة اسپتلا و تصرف وی مصون مانده باشد سلطان محمود غزنوی اولین فاتح هند وستان نیز بهم چنین در یابان کار یعنی در موقعیکه مرك را با خود روبرو دید امر داد تا کلیة خزائن و کنجینه های و ذخائر طلا و نقره اش را در جلو او بگسترند و در معرض مشاهده او قرار دهند وقتی چشم سلطان محمود به سیم و زر خود افتاد و بکسایک آنها را از نظر دقت گذراند مثل کود کان شیر خوار شروع بگریستن نمود و گفت :

« در بنا و دردا ا چه خطرات و چه خستگی های روحی و جسی من برای تحصیل این دفائن و خزائن بر خود همواره کرده ام و چقدر اهتمام کردم که این خزائن را حفظ کنم و تا امروز نگاهداری کنم ا اینک من مشرف به موت و در حال احتضار هستم . می میرم و این خزائن را بر جای میگذارم ا »

سلطان محمود وفات یافت و در قصر خودش مدفون گردید میگویند روح ناشادوی از آن پس همیشه سرگردان و آواره بود .

تاجری از اهل منچستر که ثروت هنگفتی اندوخته و مکننت فراوانی بدست آورده بود روزی که در بستر ناخوشی افتاده بود اتفاقاً مقداری مسكوك طلا برای وی آوردند و در روی لحاف او گذاردند . تاجر مزبور نگاه حسرت آمیزی به مسكوكات نموده و آنها را در بغل گرفته و خیره بدانها می نگریست و مشت هایش را از آنها بر میکرد و از بالا آنها را بر زمین میریخت از این ریختن مسكوكات بهم خوردند و صدای دلنوازی بگوش تاجر حریص و طمع کار میرسانداد . ولی وقتی که تاجر وفات یافت از سائلی که در آستانه خانه اش گدائی میکرد غنی تر نبود .

مرك شارل نهم فرانسه مرك موحشی بود . شارل اجازه داده بود که (هوکنات) ها را در شب وحشت آور (بارته لمو) قتل عام نمایند . وقتی ساعت زندگی آخرین دقائق عمر وی را اعلام مینمود و وحشت و ترس یسراو غلبه کرد و به جراح خود (امبروز یاره) اظهار داشت « نمیدانم چرا اینطور است همینقدر میدانم که در این چند روز اخیر احساس تب شدیدی میکنم . جسمم در عذاب می باشد و روحم مضطرب است .

در هر لحظه چه بیدار باشم و چه خواب اجساد کشتگان در جاو چشم مجسم می شوند . جمعی را بخون خود آغشته می بینم مناظر سهمناک و مهیبی که همیشه در نظرم مجسم می شود خیالاتم را آشفته و بیریشان میکند

ای کاش من بحال ناتوانان و بیگسناهان رحمت آورده و از خونشان میگذشتم ا »
شارل نهم دو سال بعد از قتل عام (سن بارته لمو) وفات یافت ولی تادم واپسین منظره

مخوف و سهمناك آن قتل عام تاریخی همیشه در نظرش مجسم بود و آنی او را راحت نمی گذارد .

یکزمان (سیدنی اسمیت) به دیدن قصر (هاوارد) رفت و با سرساموئل رومیلی در روی پله کان رواق قصر ایستاد سپس به زمین های زیبای اطراف باغ نگریست و سپس نظری بسه قبور خاندان (هاوارد) افکند . بعد از اندکی تأمل و درنگ بازوان خود را بلند کرده و فریاد کرد « آه ! این هاست آن چیز هائی که مرگ را مخوف و سهمناك میگرداند »

وقتی به کار دینال مزارین گفتند که دو ماه بیشتر به عمرت نمانده در اطراف تالارقشنگ و باشکوه خود که مشحون از آثار صنعتی زیبا و نفیس بود شروع بقدم زدن نمود و بانك بر آورد که « باید دست از تمام اینها بردارم و همه را ترك گویم . چقدر رنج بردم و زحمت کشیدم تا اینها را بدست خود نهیه نمودم حالا باید چشم از آنها ببوشم »

(بری بن) نزدیک آمد و کار دینال بازوی ویرا گرفت و گفت « من خیلی ضعیف و ناتوان هستم دیگر چیزی نمیتوانم به بینم » اینرا گفت و دوباره شروع بناله و ضجرت نمود و از محنت و درد درون خود نالید « دوست من آیا آن عکس (کرک گیو) را می بینی و آن برده (ونوس) و آن عکس بی نظیر (آنی بابل کاراکی) را می بینی ! ؟

افسوس ! دوست بیچاره ام . دریفا که باید همه اینها را ترك کنم . خدا حافظ تصاویر و نقاشی های عزیز ! که من شمارا این قدر عزیز شمرده و محبوب خویش قرار داده ام . شما ای تصاویر و نقاشی ها که بقیمت گزافی برای من تمام شده اید !

ولی از مرگ بدتر هم در عالم هست . مرگ را بزرگترین مصیبت میخوانند ولی از آن بزرگتر هم هست . مرگ همه را از میان می برد ولی موجب عزت و تکریم انسانی میگردد . محبت بزرگتر از مرگ است . انجام وظایف مرگ را شیرین و گوارا می سازد . بی شرفی مردن را سهمگین و وحشت زا می گرداند .

(سرهاری وین) قبل از اعدام میگفت:

« خدا را شکر که من دست از دعوی عادلانه و صحیح خود برنداشته ام و خود را برای هر رنج و عذابی آماده کرده ام »

(وقتی سروالتردالی) به کنده نگاه میکرد جلاد بوی تکلیف نمود که سرش را بسمت مشرق در روی کنده بگذارد . (رالی) در پاسخ گفت « سربهر طرف باشد اهمیت ندارد وقتی دل راست باشد » یکی از مارشال های بزرگ در حال احتضار صدای اطرافیان خود را می شنید که دم از فتوحات او میزدند و صحبت از نشان ها و حمایلهای متعددی میکنند که در مواقع فتح بدو داده بودند سرخود را از بستر مرگ بلند کرده و گفت چه فایده از این همه کارهائی که شما عظیم و باشکوه می شمارید ! اینها همه بیک فتجان آب سرد نمی اوزد که در راه خدا داده شود»

(سرجان مور) در میدان (کورونا) از پای در آمد و در همان دم دکتر در بالین وی حاضر شد تا بزخم او مرهمی نهد (سرجان مور) بدو گفت « نه نه ! مرا بسه کمک تو حاجت

نیست . برخیز و جراحت سربازان را مرهم گذار زیرا مساعدت تو برای آنها مفید تر واقع خواهد شد تا از برای من »

آخرین کلامی که از زبان (نلسن) شنیده شد این بود « خدای شکر که من بوظیفه خود عمل نموده‌ام » سروالتراسکات در دم وایسین به داداد خود چنین گفت « عزیزم مرد خوبی باش فضیلت طلب و منهدی باش باز هم تکرار میکنم خوب باش و خوبی را شعار خود ساز زیرا هیچ چیز جز خوبی در موقعی که بجهان دیگر میروی ترا تسلیت نمیدهد »

کانت در سن ۸۰ سالگی وفات یافت . ولی تا آخرین رمق حیات قوای خود را حفظ نمود . در ایام ناخوشی زیاد از نزدیک شدن موقع رحیل صحبت میکرد و میگفت « من از مرگ نمیترسم زیرا من میدانم چگونه میمیرم . من بشما اطمینان میدهم که اگر می دانستم امشب آخرین شب زندگانی منست دست های خود را بلند میکردم و میگفتم خدایا شکر و جلال باد ولی اگر خاطر کسیرا آزرده و یاسبب بدبختی و بیچارگی هم نوعان خود شده بودم قضیه طور دیگر بود »

(کانت) یکدفعه گفته بود « اگر از انسان آرزو و خواب گرفته شود بدبخت ترین موجود روی زمین می شود آنوقت احساس می کنیم که بار طاقت فرسای زندگی بیشتر از آنست که طبیعت ضعیف ما برای تحمل و تاب و توان کشیدن آنرا داشته باشد و نشاطیکه مادر موقع صعود از کوه (بیزگاه) (۱) در خود احساس مینمائیم بامید دیدار زمین موعود است »

در قسمت داخل زندگانی يك راه داریم ولی در خنرج آن هزار راه . به دنیا آمدن و از دنیا رفتن و خلاصه بگوئیم نولد و وفات بخودی خود دوره ای است از زندگانی خدا بما موجودیت می بخشد و حراست و یاسبانی کلید زندگانی را به ما عطا میکند . ما همه کار می توانیم بکنیم ، می توانیم زحمت بکشیم و کار کنیم و هم نوعان خود را دوست بداریم و وظایف خود را نسبت بانها انجام دهیم

(ژرمی تابلر) میگوید « راه خیره شدن و فتوی دادن در مذهب عبارت است از انجام تکالیف . مذهب بیشتر بیک زندگانی مقدس و آسمانی شباهت دارد تا به يك رشته اطلاعات از علوم دینی . در آسمان یعنی در ملکوت الهی اول باید به بینیم و بعد دوست بداریم ولی در زمین اول باید دوست بداریم . محبت چشم و دل ما را میگذشاید بعد از گشودن چشم و دل اشیاء را خواهیم دید و ادراک کرد و فهمید »

اگر با آتیه مواجه شویم باید شجاعانه روز بروز کار کنیم و جلو برویم در برنو امید راسخ بوجود و حیات بعد از مرگ فقط می توان در این صحنه محنت خیز و مصیبت زا زندگی نمود . ثروت و مکنت حقیقی هر شخصی از این بعبه عبارت است از خوبی و احسانی که در این عالم به هم نوعان خود می نماید . وقتی شخصی می میرد مردم می گویند « از او چقدر باقی مانده و ماترک او چه مقدار می باشد »

(۱) سلسله جبالیه است در سمت مشرق اردن که از فراز آن موسی به زمین موعود

می نگریست (مترجم)

ولی فرشته ای که او را در مرض امتحان و آزمایش میآورد از او میپرسد چه اعمال نیکی
بیشایش خود فرستاده ای؟

هر چیزی در ذر این آسمان نیکی آنها و پایانی دارد . می گویند آخرین سطر کتاب
آخرین وعظ آخرین نطق آخرین عمل زندگی و آخرین کلمه در موقع رحیل . آخرین کلمات
(سن فرانسویس) این بود « روح مرا از قفس آزاد کن و از حبس بیرون آور تا بنام توسیاسگذارم
و شکر را بجا آورم »
خاتمه

نشریات روزنامه ایران

اسم کتاب	مؤلف	مترجم	جلد	قیمت
تربیت دویاری	ویکتور هوگو	حسن ناصر	۱	۵ ق
کابین شقایق	یونس دو تبرال	مصطفی ناصر	۱	۵ -
شوالیه دوهزون روز	الکساندر دوما	حسین ضیائی	۲	۶ -
یهودی سرگردان	اوزن سو	حسینقلی مستغان	۵	۱۸ -
توبه	دوشن	حسینقلی مستغان	۱	۴ -
بنوایان	ویکتور هوگو	حسینقلی مستغان	جدا اول	۶ -
معجزه کرگان	ماژوتل	حسینقلی مستغان	۱	۴ -
تمرکز قوای دماغی	دکتر گرلینگ	ابوالفضل شاهرخو	۱	۴ -
اخلاق	ساموئل اسمانار	محمد سعیدی	۲	۸ -
وظیفه	"	شایگان ملابری	۲	۸ -

محل فروش دفتر روزنامه ایران

س۔ و

ف
۳۷۴

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعد
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ پورویہ دیرا نہ لیا جائے گا۔